

همسویی با جنگ طلبان حکومت امریکا یا همدلی با مرتجعان حکومت ایران؟

سودابه سیاوشان

ره میخانه و مسجد کدماست که هر دو بر من مسکین حرامست

باز هم دارد کلاه سرمان می‌رود! در این چند سال گذشته همیشه همینطور بوده است. به محض اینکه شرایطی فراهم شده است تا روشنفکران ایرانی بتوانند خواسته‌هایشان را در ارتباط با جنبش دموکراتیک به گونه‌ای جدی مطرح کنند و حمایت جریانهای بین‌المللی را هم جلب کنند یکباره گفتمان‌های انحرافی و ارتجاعی قد علم کرده‌اند و نه فقط صدای ما را خاموش کرده‌اند بلکه از انرژی خود ما در مبارزه با این خواسته‌ها استفاده کرده‌اند. به آخرین ماجرا بپردازیم. در این چند ماه گذشته گفتمانی که بنیانش مسئله هسته‌ای ایران است تمام مسائل را به سوال احمقانه "آیا باید به ایران حمله کرد یا نه" تقلیل داده و بسیاری از ما را هم عملاً به این بحث آلوده کرده است. و جالب‌تر اینکه این گفتمان به این هم اکتفا نکرده است و در چگونگی پاسخمان به این سوال هم دخالت می‌کند و چنانچه جوابی مطابق میلش نیابد ما را به انواع و اقسام برچسب‌ها متهم می‌کند. در پاسخ به مسئله چگونگی برخورد به پروژۀ هسته‌ای ایران دو برخورد "ظاهراً" متضاد وجود دارد. یک نگرش، انتقاد اصلی را متوجه امریکا و استاندارهای دوگانه‌اش می‌داند و در عین حال اعتقاد دارد که ایران نه فقط باید بتواند انرژی هسته‌ای را در درون کشور تولید کند بلکه حتی اگر بخواهد سلاح هسته‌ای هم تولید کند حق دارد چون برخی کشورهای نزدیک به ایران مانند اسرائیل و هند و پاکستان و روسیه و چین چنین سلاح‌هایی در اختیار دارند و اصلاً چرا باید این آپارتاید هسته‌ای را تحمل کرد؟!

نگرش دیگر، نوک انتقادش متوجه حکومت ایران است و اساس کار را بر این تحلیل قرار می‌دهد که اولاً رژیم اسلامی نماینده ایران و ایرانیان نیست و دستیابی این رژیم به انرژی و سلاح هسته‌ای ربطی به ایران و ایرانیان ندارد. ثانیاً اگر حکومت اسلامی ایران موفق به تولید چنین سلاح‌هایی شود نتیجه‌اش جز تحکیم خفقان در درون ایران و گسترش ارتجاع در بیرون آن نخواهد بود.

طرفداران نگرش اول از سوی طرفداران نگرش دوم مورد انتقاد واقع می‌شوند که با این موضعشان عملاً دارند از حکومت قرون وسطایی ایران دفاع می‌کنند و در عین حال نمی‌فهمند که سلاح هسته‌ای در دست امثال خامنه‌ای حکایت تیغ برهنه در کف زنگی مست است. و چه غیر

مسئولانه است اگر بدون توجه به پی آمدهای چنین واقعه‌ای صرفاً به شعار برابری هسته‌ای اکتفا کنیم و به قربانیان احتمالی حتی لحظه‌ای هم نیندیشیم. اما طرف مقابل هم روایت های خودش را از این بحث دارد. از نگاه اینان همسویی با امریکا در این بحث قبل از هر چیز نمودار خود فروختگی و فراموش کردن غیرت و همیت ملی است و فقط از کسانی بر میآید که نان آن مملکت را خورده‌اند و حال که شرایط دشوار شده است بی‌هیچ تردیدی پشت به ایران کرده‌اند. البته در میان طرفداران این نگرش روشنفکرانی هم هستند که موضع‌گیری در مقابل جنگ طلبی امریکا را عملاً دفاع از "خلق‌های رنج کشیده" تلقی می‌کنند بدون اینکه به تفاوت میان این خلق‌ها و رژیم‌های حاکم بر آنان بیندیشند.

به نظر من مهمترین نکته‌ای که این مباحث نشان می‌دهند این است که کلاه غریبی سر ما رفته است و آنچه‌ان فریفته و مسحور روایات این گفتمان عقب مانده شده‌ایم که زبان خودمان را فراموش کرده‌ایم. این را بارها گفته‌اند اما به نظر می‌رسد تکرارش ضروری است؛ مطرح کردن سوال نصف پاسخ است. در دعوی موجود ما اجازه داده‌ایم سوال‌ها را برایمان مطرح کنند و عملاً تبدیل شده‌ایم به بازیچه‌ی مشت‌های خودکامه که کمترین توجهی به آنچه روزی روزگاری آرمانهای آزادیخواهانه‌ی روشنفکران ایرانی شمرده می‌شد ندارند. بیاید برای یک لحظه به نکات زیر دقت کنیم. در چند ماه گذشته تعداد نوشته‌ها و سخنرانی‌ها و نمایشگاه‌ها و تظاهرات و . . . در رابطه با مقولاتی چون وضع زندانیان سیاسی در ایران تقریباً به صفر رسیده است. کسی در مورد زهرا کاظمی ننوشته است. اعتصاب کارگران شرکت واحد و دستگیری تعدادی از رهبران این جنبش با حمایتی بایسته و شایسته مواجه نشده است. داستان انتخابات مسخره‌ی ریاست جمهوری عملاً به دست فراموشی سپرده شده است و از آقای احمدی نژاد عملاً به عنوان "رئیس جمهور" یاد می‌شود. هیچکس درباره‌ی کتاب‌هایی که وزارت ارشاد رسماً سوزانده است حرفی نمی‌زند و در مورد اصول و قوانین جدید سانسور که به موجب آن کوچکترین انحرافی از مزخرفات رسمی نه تنها اجازه‌ی چاپ نمی‌یابد بلکه باعث دردسر نویسندگان می‌شود شکایتی شنیده نمی‌شود. . . و اینها فقط مشت‌های نمونه‌ی خروار است. من مطمئنم هر کدام از ما می‌توانیم بنشینیم و صفحه‌ها فقط به فهرست سیاهکاری‌های این حکومت پردازیم. اما چرا به جای گفتن و نوشتن در باره‌ی اینهمه و رساندن صدای جنبش آزادی خواهی به گوش جهانیان تمام وقت و انرژی‌مان را صرف این کشاکش می‌کنیم که بالاخره باید طرف جنگ‌طلبان حکومت امریکا را گرفت یا مرتجعان حکومت ایران؟ به گمان من یکی از دلایل اصلی این دنباله‌روی، ساده طلبی دست اندرکاران جنبش‌های لیبرالی نوین است که می‌خواهند از یک طرف هویت به اصطلاح انقلابی‌شان را حفظ کنند و از طرف دیگر خود را درگیر هیچگونه شرایط مخاطره‌آمیزی نکنند. از زمانی که بحث مسئله‌ی هسته‌ای

ایران و احتمال شروع جنگی دیگر از سوی امریکا پیش آمده است بسیاری از این دوستان — و اینجا روی سخنم بویژه با روشنفکران غربی و غرب نشین است — برای نشان دادن هویت انقلابی شان، فراخوان تظاهرات و اعتصاب و . . . داده‌اند، برای نشان دادن ”پیشرو“ بودنشان از ”بدنام شدن اسلام“ به دست کسانی که ”اسلام راستین“ را نمی شناسند گفته‌اند (به منظور دفاع از ”خلق‌های جوامع در حال رشد در مقابل امپریالیسم“) و در همین راستا جوامع غربی را از گسترش اسلام ستیزی برحذر داشته‌اند! اما عجیب است که حتی یک بار هم برای آزادی زندانیان سیاسی در ایران به فکرشان نرسیده است راهپیمایی و اعتصاب و تظاهراتی سازماندهی کنند! البته برای خالی نبودن عریضه همواره انتقادکی از رژیم ایران کرده‌اند اما عکس‌العمل‌شان به سیاه‌کاری‌های رژیم اسلامی به هیچ وجه قابل مقایسه با عکس‌العمل‌شان در مقابل جنگ‌طلبی حکومت امریکا نبوده است. این امر چنانکه گفتم بویژه در میان روشنفکران غربی به وضوح دیده می‌شود و من اعتقاد دارم که این برخورد از دیدگاهی اورینتالیستی سرچشمه می‌گیرد. مسئله اصلی این دیدگاه تثبیت هویت خود است و نه پرداختن به جوامعی چون ایران و مسائل و مشکلات مردمش. البته مبارزه چند دهه‌ای با اورینتالیسم باعث شده تا این ”منورالفکران“ مثل سابق نظراتشان را آشکارا بر زبان نیاورند اما در عمل همچنان شیوه سابق برقرار است. نتیجه اینکه این جماعت با دیدگاهی به غایت فرصت طلبانه و در عین حال ساده‌لوحانه هویت انقلابی‌شان را از طریق مخالفت با جنگ‌طلبی امریکا و یارانش اعلام می‌کنند و بعد هم به منظور خالی نبودن عریضه اضافه می‌کنند که این مخالفت در عین حال معنایی جز دفاع از ملت‌های مظلوم ندارد. و البته وقت و حوصله وارد شدن به جزئیات کشوری مثل ایران را هم ندارند که بفهمند تفاوتی عظیم میان ملت مظلوم و حکومت ظالم وجود دارد و آنچه که آنها دفاع از ایران می‌نامند در واقع دفاع از حکومت ظالم اسلامی ایران است و بس!

اما دم خروس پی در پی خودش را نشان می‌دهد! مثلاً این دوستان هنگامی که از گسترش اسلام ستیزی صحبت می‌کنند اصلاً یک بار هم به ذهنشان نمی‌رسد که در مورد آن طرف قضیه هم بگویند. منظور از آن طرف، اسلام‌گرایانی‌اند که بی‌هیچ تردیدی، مثلاً، مجسمه‌های تاریخی بودا را به خمپاره می‌بندند^۱ اما به محض دیدن کاریکاتوری از محمد فریاد و اسلاما سر می‌دهند و فتوای قتل کسانی را می‌دهند که به مقدسات توهین کرده‌اند. . . اما وارد این مثال‌ها نشویم که مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود. ”خوشبختانه“، اسلام به دلیل بسیاری (و نه همه) آموزه‌های ارتجاعی‌اش، هر روزه نمونه‌هایی از این گونه به دست می‌دهد و بنابراین نیاز چندانی به جستجوی

^۱ آنها که نمی‌دانند یا فراموش کرده‌اند رجوع کنند به بی‌شماری سایت‌های اینترنتی که در باره این جنایت تاریخی توسط طالبان نوشته‌اند. به عنوان مثال: <http://www.hazara.net/hazara/geography/Buddha/buddha.html>

گسترده نیست. مثلاً همین چند روز پیش اعلام شد که بخت برگشته‌ای در افغانستان که مسلمان بوده و به مسیحیت گرویده، بنا به قوانین اسلامی محکوم به مرگ شده است.^۲ و البته از یاد نبرده‌ایم که بسیاری از زندانیان سیاسی ایران که در تابستان ۶۷ تحت همین عنوان در ایران اعدام شدند. در این رابطه، دوستان لیبرال/چپی ما در غرب استدلالشان این است که همین قدر که دادگاهی برای بررسی قضیه گذاشته‌اند نشان دهنده پیشرفت جوامعی مثل ایران و افغانستان است و نباید بیش از این از شان انتظار داشت. . . واقعا شرم‌آور است که رادیکال‌ترین برخورد به این بربریت از جانب کسانی چون جورج بوش و کوندولیزا رایس دیده می‌شود و نه بسیاری از روشنفکران پیشرو غرب! بگذریم. به گمان من، ما به عنوان روشنفکران ایرانی که مسائل ایران و ایرانیان محور فعالیت‌های ذهنی و عینی‌مان را تشکیل می‌دهد باید کانون نگاهمان کماکان خواسته‌های دموکراتیکی باشد که سالهاست در موردشان گفته‌ایم و در این راستا باید مراقب باشیم تا زبان و صدایمان تابع نیازهای مقطعی گفتمان قدرت و بویژه در قدرت‌ان کنونی ایران نباشد. قطعاً کسانی که در دوران جنگ ایران و عراق در ایران بودند به یاد دارند که در آن زمان آقای خمینی و اعوان و انصارش شبانه روز در بوق و کرناشان می‌دمیدند و تلاش می‌کردند تا با اتکا بر عرق ملی و حس میهن‌پرستی ما را قانع کنند که برای حفظ خودمان و کشورمان بجنگیم. و البته به محض پایان یافتن جنگ چماق تحمیق و تحقیر حتی بر سر آنهایی که این کلاه بر سرشان رفته بود فرود آمد و کلاهداران حکومت اسلامی با سرعت و شدت هرچه تمامتر حالیشان کردند که صاحبان اصلی مملکت کیانند! آآن هم ابلهانه خواهد بود اگر روایت حکومت اسلامی را که از ما می‌خواهد برای دفاع از ایران و خواسته‌های برحقش در مقابل امریکا بایستیم بپذیریم.

به بحث اصلی‌مان بازگردیم. در ماجرای سلاح‌های هسته‌ای و درگیری حکومت‌های ایران و امریکا، اگر فقط جنگ‌طلبی امریکا را در رابطه با ایران محکوم کنیم بدون آنکه به نیاز مبرم تغییر رژیم کنونی ایران و محاکمه سردمدارانش به خاطر جنایاتشان بر علیه بشریت اشاره کنیم عملاً آب به آسیاب خامنه‌ای‌ها و رئیس‌جمهور منتصبشان، احمدی نژاد، و اعوان و انصارشان چون لاریجانی‌ها و یزدی‌ها و . . . ریخته‌ایم. این دو حکومت سخنگویان خودشان را دارند؛ فریبکاری‌هایشان را به خودشان واگذاریم و ما به قرارمان پایبند بمانیم؛ سخنگوی آزادی باشیم.

^۲ تفصیل داستان را در سایت ب.ب.سی بخوانید.

http://www.bbc.co.uk/persian/afghanistan/story/۲۰۰۶/۰۳/۰۶۰۳۲۲_s-abulrahman-reactions.shtml

البته دیروز اعلام شد که در پی اعتراضات نمایندگان کشورهای غربی، یکی از قاضیان شرع در افغانستان اعلام کرده است که گویا این شخص دیوانه است و بنابراین احتمالاً اعدامش نمی‌کنند! به این می‌گویند دفاع از حقوق فردی در چارچوب اسلام پیشرو!